

فصلنامه علمی فلسفه تطبیقی



قاعده «بسیط الحقیقه» در حکمت متعالیه و نقد آن از منظر عرفان

حسین عشاقی^۱۱- دانشیار، گروه فلسفه، پژوهشکده حکمت و دین پژوهی، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، قم، ایران. رایانامه: h-oshshaq@iict.ac.ir

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله: پژوهشی	قاعده «بسیط الحقیقه» از قواعد معروفی است که در حکمت متعالیه صدرائی بسیار مورد توجه بوده و در اثبات دعاوی مهمی از آن استفاده شده است؛ از جمله در اثبات عینیت صفات ذاتی حق با ذات حق، و نیز در اثبات علم ذات حق به ماسوا، قبل از ایجاد ممکنات؛ استدلالی که صدرالمألهین برای اثبات این قاعده می‌آورد این است که اگر بسیط الحقیقه، همه موجودات نباشد پس حقیقت او مرکب از داشتن چیزی و نداشتن چیزی است؛ و این خلف در بساطت او است؛ به نظر نگارنده از منظر عرفانی، این قاعده هم به حسب اصل ادعا، هم به حسب استدلالش، و هم به حسب نتایج مترتب بر آن، با إشکالاتی مواجه است.
تاریخ ارسال: ۱۴۰۲/۰۵/۳۰	
تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۱۲/۱۵	
کلیدواژه‌ها: بسیط الحقیقه؛ فلسفه و عرفان؛ بسیط و مرکب؛ حکمت متعالیه	روش پژوهش: کتابخانه‌ای و براساس تحلیل منطقی برهانی. نتیجه: در نزاع فلاسفه و عرفا در زمینه وجود صفات ذاتی و عینیت آن‌ها با ذات حق، ترجیح با نظر عرفا است.

شبهه استناد به این مقاله: عشاقی، حسین؛ *فلسفه تطبیقی*، (۱۴۰۴) شماره ۲، صفحات ۱۰ تا ۱۰: DOI:10.30487/cph.2024.2009701.1013. ناشر: سازمان مطالعه و تدوین کتب دانشگاهی در علوم انسانی (سمت)



فلسفه تطبیقی



پژوهش‌های فلسفی و ادبی

The Rule of "Simple Truth" in Transcendent Wisdom and Its Critique from the Perspective of MysticismHossein Eshaghi¹

1. Associate Professor, Department of philosophy, Research Center for Wisdom and Religious Studies, Institute for Culture and Islamic Thought, Qom, Iran. **Email:** h-oshshaq@iict.ac.ir

Article Info**ABSTRACT****Article type:** Review Article**Received:** 2023-08-21**Accepted:** 2024-03-05

Keywords: Simple Truth; Philosophy and mysticism; Simple and complex; The transcendent wisdom

Theme design: The rule of "simple truth" is one of the famous rules that has been highly regarded in the transcendent wisdom of Sadra. And has been used to prove important claims, like proving the objectivity of the essential attributes of God with the essence of God and proving God's knowledge of beings before creating possibilities. Sadr's argument is that if he does not have the simple truth of all beings, his truth is composed of having something and not having it, and this is contrary to his simplicity. According to the author, this rule has problems both in terms of the principle of the claim, in terms of its argument, and in terms of the consequences that follow from it.

So the opinion of mystics about the attributes of God is preferable .

Research method: library and based on logical and evidential analysis.

Cite this article Eshaghi, Hossein; (2025). *Comparative Philosophy* (3), 1–15. **DOI:** 10.30487/cph.2024.2009701.1013

Publisher: Organization for Researching and Composing University Textbooks in the Humanities (SAMT).



© Authors

مقدمه

یکی از قواعد مورد توجه در حکمت متعالیه صدرایی قاعده معروف «بسیط الحقیقه» است که بر اساس آن، وجود یگانه بسیط، وجود همه موجودات است، به گونه ای که هر شیء وجودی به عین وجود آن بسیط، موجودیت دارد و بنابراین بر او حمل می گردد. صدرالمتهین از این قاعد در مواضعی؛ از جمله در اثبات عینیت صفات با ذات حق و نیز در اثبات علم خداوند به ماسوا در مرتبه ذاتش استفاده کرده است.

استدلال معروفی که صدرالمتهین بر درستی این قاعده می آورد این است که اگر شیئی از حقیقت بسیط، خارج بوده و با بر آن صادق نباشد، لازم می آید که «عدم آن شیء» بر بسیط مفروض، صادق باشد، زیرا ارتفاع نفیضین محال است و در این صورت، حقیقت بسیط مفروض از داشتن هویت و نداشتن هویت، مرکب می گردد؛ حال آن که فرض این بود که او بسیط است و این خلف فرض است، پس هر بسیطی همه اشیاء است؛ «لو خرج عن هویة حقیقه شیء لکان ذاته بذاته مصداق سلب ذلك الشيء... و إذا صدق سلب ذلك الشيء علیه کانت ذاته متحصلة القوام من حقیقه شیء و لاحقیه شیء فیکون فیه ترکیب و لو بحسب العقل بضرب من التحلیل و قد فرضناه بسیطاً هذا خلف» (صدرالدین الشیرازی، ۱۹۸۱، ج ۲: ۳۶۸).

پیشینه تحقیق

بحث درباره خود قاعده بسیط الحقیقه به گونه ای که مورد توجه صدرالمتهین واقع شده است، قبل از او چندان مورد توجه فلاسفه نبوده است، گرچه در مباحث گذشتگان احیاناً به اصل دعوا اشاراتی شده است؛ ولی این صدرالمتهین بود که در فلسفه خود این قاعده را به صورت گسترده مطرح و استدلالی برای آن اقامه کرد؛ و از اینجا به بعد بود که این قاعده در حکمت متعالیه جایگاه درخوری پیدا کرد و پس از آن ملاعلی نوری رساله ای را در مورد آن نوشت. همچنین مفاد این قاعده را می توان در کلمات عرفا مثل قونوی پیدا کرد (قونوی، ۱۳۷۴: ۳۱). با این تفاوت که چیزی را که عرفا در مقام احدیت به طور مثال بیان می کنند موضوع آن موجود بالعرض است که از ظهورات ذات حق است، نه موجود حقیقی که در دیدگاه صدرالمتهین مطرح شده است، اما در مورد نقد این قاعده بر اساس مبانی عرفانی، اثر مکتوبی که این قاعده را نقد کرده باشد یافت نشد، زیرا بعد از شهرت فلسفه صدرایی در جوامع فلسفی، عرفان نظری تحت شعاع فلسفه صدرایی قرار گرفت و حتی عرفای ما عرفان را با مبانی صدرایی تبیین و توجیه کرده اند، نه مستقل از آن. لذا نه تنها نقدی هم بر این قاعده نوشته نشد، بلکه سخن عرفا و عرفان را نیز در رنگ و بوی حکمت صدرایی پذیرفتند. در ادامه به ارزیابی ادعا، استدلال و نتایج مترتب بر این قاعده می پردازیم.

ارزیابی قاعده «بسیط الحقیقه»

تحقیق در زمینه این قاعده، نشان می دهد که این قاعده هم به حسب اصل ادعا، و هم به حسب استدلالش، و هم به حسب نتایجی که صدرالمتهین بر آن قاعده، مترتب می کند، با اشکالاتی مواجه است که اذعان به درستی آن را ناممکن می کند. در مقاله حاضر به ارزیابی و نقد این قاعده معروف حکمت صدرایی از منظر عرفانی می پردازیم:

اشکالات اصل ادعا

اشکالی که به حسب اصل ادعا بر این قاعده وارد است، این است که این قاعده بر این مبنا استوار است که در خود «وجود»، کثرت به گونه ای تحقق دارد؛ ولی از منظر عرفانی چنین مبنایی باطل است؛ پس این قاعده نیز که مبتنی بر این مبنای باطل

است، باطل است.

توضیح این که قاعده «بسیط الحقیقه، کل الأشياء الوجودیه»، از دو جنبه بر کثرت در وجود مبتنی است؛ یکی این که محمول این گزاره، حاکی از تحقق گونه‌ای کثرت در وجود است؛ زیرا تعبیر «کل الأشياء الوجودیه» در محمول گزاره، دلالت بر وجود اشیا موجوده متعدد دارد؛ گرچه ملاک موجودیت آن‌ها یک وجود است، و هر یک از آن‌ها با وجود «بسیط الحقیقه» متحدند؛ ولی به هر جهت، این که «آن اشیا موجوده متعدد، همه موجودند» نیز پذیرفته شده؛ و دوم این که به‌خاطر این که در حمل شایع، لازم است بین موضوع و محمول به گونه‌ای مغایرت تحقق داشته باشد؛ و در غیر این صورت از موضوع شدن موضوع، و محمول شدن محمول در گزاره مفروض، ترجیح بلا مرجح لازم می‌آید؛ و مغایرت از عوارض کثرت است؛ پس بین «بسیط الحقیقه» که موضوع قاعده مذکور است و هر یک از وجوداتی که بر آن، حمل می‌گردد، باید گونه‌ای مغایرت؛ و بنابراین گونه‌ای کثرت تحقق داشته باشد؛ بنابراین بنیان این قاعده بر مبنای پذیرش گونه‌ای کثرت در وجود است. اما از سویی از منظر عرفان، چنین مبنایی، باطل است؛ و تحقق هر گونه کثرتی در خود وجود، محال و ناممکن است؛ بنابراین قاعده مورد بحث نیز باطل است. یکی از براهین ناممکن بودن هر گونه کثرت در خود وجود را در اینجا بدین شکل می‌توان ارائه کرد که:

برهانی بر امتناع هر گونه کثرت در وجود

اگر موجودی مثل «الف» که به گونه‌ای با موجودیت «واجب الوجود بالذات» مغایر است، داشته باشیم، در این صورت به‌خاطر مغایرت اجمالی بین وجود «واجب الوجود بالذات» و وجود «الف» باید دو گزاره سالبه زیر درست باشد.

«۱» = «واجب الوجود بالذات»، «الف» نیست.

«۲» = «الف»، «واجب الوجود بالذات» نیست.

زیرا سلب هر یک از متغیرین از دیگری، لازمه تغایر آن‌ها است، ولی در هر دو گزاره مواجه با مشکل بی‌خدایی می‌شویم؛ در گزاره «۱» چنین مشکلی لازم می‌آید، زیرا وقتی «الف» از «واجب الوجود بالذات» سلب شد نمی‌توان عدم «الف» را که نقیض «الف» است از او سلب کرد؛ و گرنه ارتفاع نقیضین از موضوع واحد لازم می‌آید که باطل و ناپذیرفتنی است. بنابراین باید عدم «الف» را بر «واجب الوجود بالذات» حمل کنیم؛ و این عدم «الف»، به‌خاطر این که ذات واجب بالذات اجزایی ندارد، تمام هویت ذات واجب بالذات را پر می‌کند. بنابراین باید «واجب الوجود بالذات» عینا همان عدم «الف» باشد؛ ولی چون طبق فرض «الف» یک حقیقت وجودی است، پس عدم «الف» از سنخ نیستی‌ها خواهد بود؛ و وقتی عدم «الف» بر «واجب الوجود بالذات» به شکل مذکور، حمل شد معنی‌اش این است که خدا از سنخ نیستی‌ها و مصداقی از اعدام است؛ روشن است «واجب الوجود بالذات»ی که از سنخ نیستی باشد؛ پوچ و لاشیء است و «واجب الوجود بالذات» نخواهد بود.

و در گزاره «۲» مشکل بی‌خدایی لازم می‌آید؛ زیرا مفاد گزاره سالبه، معدوم بودن محمول است در حریم واقعیت موضوع؛ بنابراین مفاد گزاره «۲» عبارت است از معدوم بودن «واجب الوجود بالذات» در حریم واقعیت «الف»؛ و روشن است معدوم بودن حقیقتی در ظرفی، فرع عدم پذیری آن حقیقت است؛ بنابراین در این صورت باید پذیرفت که «واجب الوجود بالذات» حقیقتی عدم‌پذیر، و ذاتی، ممکن‌العدم است؛ و روشن است که «واجب الوجود بالذات»ی که امکان نیستی و جواز معدومیت

۱. صدر المتألهین به این «کثرت در عین وحدت» صریحا اعتراف می‌کند: «لما كان علمه بذاته هو نفس وجوده و كانت تلك الأعيان موجودة بوجود ذاته فكانت هي أيضا معقولة بعقل واحد هو عقل الذات فهي مع كثرتها معقولة بعقل واحد كما أنها مع كثرتها موجودة بوجود واحد إذ العقل والوجود هناك واحد» (صدرالدین الشیرازی، ۱۹۸۱، ج ۶: ۲۸۳).

داشته باشد حقیقتاً «واجب الوجود بالذات» نیست، بلکه حداکثر یک حقیقت امکانی است؛ بنابراین تکثر موجودات لازمه اش بی‌خدایی است.

اشکالات استدلال بر قاعده

استدلال بر قاعده نیز تمام نیست زیرا:

اولاً: بر این استدلال این اشکال نقضی وارد است که ادعا کنیم «هر بسیطی، مرکب است»، زیرا طبق همان استدلال صدرالمتألهین می‌توان گفت: اگر هر بسیطی، مرکب نباشد پس باید «عدم مرکب» بر بسیط مفروض، صادق باشد؛ زیرا رفع نقیضین محال است؛ و در این صورت، حقیقت بسیط مفروض از داشتن هویت و نداشتن هویت مرکب می‌گردد؛ حال آن که فرض این بود که او بسیط است؛ پس طبق استدلال صدرالمتألهین باید پذیرفت که «هر بسیطی مرکب است»؛ ولی روشن است چنین نتیجه‌ای بخاطر لزوم خلف در بساطت بسیط، باطل و نامقبول است؛ چنانکه خود صدرالمتألهین نیز در استدلالش مرکب بودن بسیط را خلف دانسته و آن را نپذیرفته است.

ثانیاً: بر این استدلال این اشکال حلی وارد است که ما اصلاً هیچ شیء بسیط حقیقی نداریم، زیرا در فرض ثبوت شیء بسیط باید گفت «شیء بسیط» و «شیء مرکب» دو قسم «شیء»، نسبت به هم قسیم‌اند. بنابراین این دو، در اصل شیئیت مشترک‌اند؛ و لازم است هر یک، قید ممیزی داشته باشد تا از دیگری متمایز باشد؛ در این صورت آنچه را «شیء بسیط» قرار دادیم خود مرکب است از مابه‌الاشتراک و مابه‌الامتیاز؛ حال آن که فرض این بود او مرکب نیست؛ و بنابراین شیئی که بسیط حقیقی باشد و از هر گونه ترکیبی رها باشد، ممتنع الوقوع است؛ پس استدلال صدرالمتألهین به خاطر این که بسیط حقیقی، به کلی ممتنع الوجود است، منتفی بانتفاء موضوع است؛ و ادعای خلفی که ایشان می‌کند ناتمام است؛ چون بسیطی که اصلاً جزء نداشته باشد نداریم تا بتوان بگوییم بسیطی که از داشتن هویتی و نداشتن هویتی، مرکب است، خلاف فرض است.

ممکن است گفته شود که اگر هیچ بسیط حقیقی نباشد پس «ذات حق» هم بسیط نیست. پاسخ این است که ذات حق، «وجود لابشرط» است و چنین وجودی، تقید به هیچ قیدی حتی قید اطلاق ندارد؛ پس او نه بسیط است نه مرکب؛ و گرنه در هر صورت، گرفتار تعیین و محدودیت می‌گردد که در مورد ذات حق که «وجود لابشرط» است، پذیرفتنی نیست.

ثالثاً: بر این استدلال این اشکال دیگر حلی وارد است که ادعای لزوم خلف فرض در صورت سلب امر وجودی از «بسیط الحقیقه»، باطل است؛ زیرا حتی اگر به فرض، حقیقت وجودی کاملاً بسیطی مثل «الف»، موجود باشد که هیچ نحوه ترکیبی در او نباشد، بلکه به کلی فاقد جزء باشد، و بعد وجودی مثل «ب» از او سلب شود؛ در این صورت، این گزاره درست است که بگوییم «الف»، «ب» نیست، و چون ارتفاع نقیضین محال و ناممکن است، پس وقتی «الف» مصداق حقیقی «ب» نیست، باید عیناً همان حقیقت کاملاً بسیط «الف»، بدون هیچ تغییری مصداق حقیقی عدم «ب» باشد؛ زیرا اگر به تغییری به زیادت یا نقصان نیاز باشد، لازم می‌آید که خود «الف» بدون آن تغییر مفروض، نه مصداق حقیقی «ب» باشد، نه مصداق حقیقی عدم «ب»؛ ولی این، ارتفاع نقیضین و محال است؛ بنابراین در فرض سلب «ب» از «الف»، باید همان «الف» بدون هیچ تغییری حتماً مصداق حقیقی، عدم «ب» باشد؛ و لازمه این که همان «الف» بدون هیچ تغییری، مصداق حقیقی عدم «ب» است، این است که در «الف» هیچ حیثیت دیگری به آنچه قبلاً داشت اضافه نشده باشد؛ زیرا اگر «الف» برای این که مطابق و مصداق حقیقی عدم «ب» باشد به انضمام حیثیتی نیازمند باشد، لازمه اش این است که خود «الف» بدون انضمام آن حیثیت ضمیمه جدید، مطابق و مصداق حقیقی عدم «ب» نباشد؛ و این در حالی است که طبق فرض، او مطابق و مصداق حقیقی «ب» هم نبود؛ و این، نتیجه اش ارتفاع نقیضین است از «الف»ی است که فقط دارای حیثیت قبلی بود، و این آشکارا باطل و محال است. بنابراین

در فرض سلب «ب» از «الف»، باید همان «الف»، بدون هیچ تغییری و بدون انضمام هیچ حیثیت دیگری به آنچه قبلاً داشت، خودش، مطابق و مصداق حقیقی عدم «ب» باشد؛ یعنی «الف» در عین این که «الف» است بدون افزوده شدن چیزی به او، و بدون این که دستخوش تغییری گردد، عدم «ب» هم هست؛ و در این صورت، از فرض سلب «ب» از «الف»، ترکیبی برای «الف» لازم نمی آید؛ چون در مصداق حقیقی بودن «الف» برای عدم «ب»، هیچ تغییری رخ نداده و هیچ چیزی به «الف» ضمیمه نشده که ترکیبی لازم آید؛ پس ادعای خلف فرضی که در استدلال بر قاعده شده لازم نمی آید؛ از این رو، در فرض سلب «ب» از «الف» مشکل خلف پیش نمی آید تا چنین فرضی باطل باشد، و حقانیت مدعا اثبات گردد.

به بیان دیگر همانگونه که «الف» در صورت درستی قاعده «بسیط الحقیقه کل الأشياء الوجودیه» به عین ذات بسیطش، بدون هیچ انضمامی به او، مصداق همه اشیا وجودی می شود، و حمل آن اشیا متکثره، نافی بساطت او نیست، در صورت نادرستی قاعده نیز «الف»، به عین ذات بسیطش، بدون هیچ انضمامی به او، مصداق نقیض همه آن اشیا وجودی می شود، و حمل نقیض آن اشیا متکثره، نافی بساطت او نیست؛ و گرنه، اگر در حمل نقیضها به انضمام ضمیمه ای یا حصول تغییری در آن نیاز باشد، لازمه اش این است که خود «الف» بدون انضمام آن ضمیمه و بدون آن تغییر، مصداق نقیض آن اشیا وجودی هم نباشد، همانگونه که مصداق آن اشیا وجودی نبود، و این ارتفاع نقیضین از موضوع واحد است که محال است؛ بنابراین، در فرض سلب آن اشیا وجودی از «الف»، باید «الف» بدون انضمام هیچ حیثیت دیگری، و بدون هیچ تغییری در او، خودش، مطابق و مصداق حقیقی مثلاً عدم «ب» باشد؛ و در این صورت، خلف فرضی که در استدلال بر قاعده، در فرض سلب اشیا وجودی، شده بود، لازم نمی آید، تا چنین فرضی باطل باشد.

اشکالات بر نتایج مترتب

صدرالمتألهین در مواردی از قاعده بسیط الحقیقه استفاده می کند از جمله در اثبات عینیت صفات ذاتی حق با ذات حق، و نیز در اثبات علم ذات حق به ماسوا، قبل از ایجاد ممکنات؛ ما در این مقاله یک نقد مشترک که بر هر دو استنتاج وارد می شود را بیان می کنیم. او در بحث عینیت صفات ذاتی خداوند با ذات او می گوید: «ذات حق» بسیط، و از هر گونه ترکب، منزله است؛ زیرا هر گونه وابستگی به اجزاء، به امکان او منجر می گردد؛ از سوئی طبق قاعده بسیط الحقیقه، هر حقیقت بسیطی باید در عین بساطت، واجد هر کمال وجودی باشد؛ بنابراین با این صغرا و کبرا بر اساس شکل اول نتیجه می گیرد که «ذات حق» باید به عین وجود بسیطش، واجد هر گونه کمال وجودی باشد؛ و واجب و ضروری است که کمالاتی مثل قدرت، حیات، علم و جمال و جلال و غیرها را در مرتبه ذات بسیطش داشته باشد؛ بنابراین هر یک از صفات کمالی، عین ذات حق است، نه موجود به وجود زائد و خارج از ذات حق (صدرالدین الشیرازی، ۱۳۶۳: ۴۹).

به نظر ما استدلالی که او برای رسیدن به چنین نتیجه ای می آورد هم به حسب صغرا و هم به حسب کبرا و هم به حسب نتیجه اش مخدوش است؛ و ازین رو نمی توان این استدلال را دلیلی بر عینیت صفات با ذات حق قرار داد؛ کبرای این استدلال همان قاعده بسیط الحقیقه است که قبلاً ناتمامیت آن اثبات شد؛ اینک به نقد صغرا و نتیجه این استدلال می پردازیم.

نقد صغرای دلیل

در صغرای این دلیل باید ابتدا روشن شود که آیا مفاد حقیقی این مقدمه که «ذات حق، بسیط است»، یک گزاره ایجابی است یا یک گزاره سلبی؟ یا به بیان دیگر آیا با حمل «بسیط» بر موضوع گزاره «ذات حق، بسیط است» هر ترکیبی از ذات حق سلب

می‌گردد؛ یا چیزی مقابل ترکیب، بر ذات حق حمل می‌گردد؟ اگر مفاد حقیقی گزاره «ذات حق، بسیط است» یک گزاره سالبه باشد، در این صورت گرچه این گزاره سالبه درست است؛ ولی اشکالی که به دنبالش لازم می‌آید این است که قیاس فوق، که یک قیاس اقترانی شکل اول است، با صغرای سالبه منتج نتیجه‌ای نیست؛ چون شرط انتاج شکل اول، ایجاب صغرا است. و اگر این گزاره، موجه است؛ در این صورت «بسيط» که محمول بر ذات حق است، معنایی است که قسم مرکب و مقابل آن است؛ زیرا «بسيط» و «مرکب» هر دو از اقسام متباین، مطلق حقیقت‌اند؛ حقیقت شیء یا مرکب است یا بسیط؛ و روشن است هر قسمی از اقسام یک مقسم، مرکب است از مقسم که مابه‌الاشتراک اقسام است و مابه‌الامتیازی که آن قسم را از سایر اقسام آن مقسم جدا می‌کند، بنابراین در انقسام مطلق «حقیقت» به «بسيط» و «مرکب»؛ قسم بسیط هم دارای دو جزء است؛ یکی مقسم مشترک، و دیگر مابه‌الامتیاز مخصوصی که بسیط را از مرکب جدا می‌کند؛ پس وقتی گفته می‌شود که «ذات حق، بسیط است» در خود این گزاره، ما «ذات حق» را مصداق یک نحوه حقیقت دو جزئی قرار می‌دهیم؛ زیرا ذات حق، مطابق معنای «بسيطی» است که دارای دو جزء مذکور است؛ حال آن که مقتضای دلیلی که در اثبات صغرا آورده شده این است که باید هرگونه جزء داشتن از ذات حق سلب گردد؛ بنابراین در این فرض صغرا اصلاً باطل است.

نقد نتیجه دلیل

نتیجه قیاس مذکور این است که بگوییم «ذات حق، همه کمالات وجودی است» درباره این گزاره، از گفته‌های صاحب‌نظران حکمت متعالیه صدرایی دو تفسیر راجع ثبوت کمالات در وجود بسیط حقانی می‌توان استخراج کرد. در یک تفسیر، ثبوت همه کمالات در وجود بسیط حقانی، به شکل کثرت در وحدت است؛ به این صورت که در عین این که کمالات متکثر در وجود بسیط حقانی، به عین وجود بسیط و یگانه حقانی موجودند؛ اما کثرت آن‌ها به کلی مضمحل نمی‌شود و هریک از آن‌ها به گونه‌ای با وجود بسیط و یگانه حقانی تفاوت مرتبه‌ای و تشکیکی دارند و نیز بین خود آن کمالات ترتیب سبب و مسببی برقرار است؛ صدرالمتألهین در بحث علم خداوند به ماسوی، در مرتبه ذاتش و پیش از تحقق حقائق امکانی، آنجا که شیخ اشراق این علم را صرفاً اجمالی می‌داند و علم تفصیلی حق را در مرتبه ذات حق انکار می‌کند، با شیخ اشراق مخالفت می‌کند؛ و علم حق در مرتبه ذات را علم اجمالی در عین کشف تفصیلی قرار می‌دهد؛ و در بیان ثبوت کثرات تفصیلی در مرتبه ذات حق قائل به کثرت تشکیکی در مرتبه ذات حق شده است؛ و چنین می‌گوید: «فبالحقیقه لیس هناک حال ولا محل بل شیء واحد متفاوت الوجود بالکمال والنقص والبطون والظهور» (صدرالدین شیرازی، ۱۹۸۱، ج ۶: ۲۶۱). بنابراین مطابق این عبارت «ذات حق» واجد کمالی علمی است بدین شکل که ماسوی در مرتبه ذات حق به عین ذات حق موجودند؛ ولی البته مرتبه وجود آن‌ها عین مرتبه ذات حق نیست؛ بلکه به حسب کمال و نقص، و بطون و ظهور با ذات حق متفاوتند؛ و نیز بین خود آن کثرات تفصیلی نیز این اختلاف به کمال و نقص برقرار است؛ زیرا ایشان در عبارت دیگری چنین آورده است که می‌گوید: «او لیس نعت من النعوت الکمالیه خارجا عنه و إلا لکان فی الواجب الوجود جهة مکانیه و هو ینافی أحدیته و بساطته فکل بسیط الحقیقه لا بد و أن یکون کل الموجودات علی ترتیب نظام سببی و مسببی، آت من الأشرف فالأشرف إلى الأخص فالأخص حتی لا ینتلم وحدته» (همان، ۱۳۶۳: ۳۳۵). مطابق مفاد این عبارت همه نعوت کمالی در مرتبه ذات حق حضور و وجود دارند؛ اما با ترتیب سببی و مسببی، و با ترتیب الأشرف فالأشرف؛ پس هر کمال اشرفی مقدم بر غیر اشرف است؛ و به همین شیوه همه کمالات با مراتب گوناگون در مرتبه ذات حق، حاضر و موجودند؛ بنابراین طبق این تفسیر کثرات در مرتبه ذات حق به کلی مضمحل نیستند، بلکه با اختلاف مرتبه شرف و کمال موجودند.

اشکالات وارد بر این تفسیر، یکی این است که براساس این تحلیل و تفسیر، ثبوت کثرات کمالی در مرتبه ذات حق، مستلزم تکثر واجب الوجود بالذات است؛ زیرا از سویی فرض این است که این موجودات در آن مرتبه، به صورت تشکیکی، متعدد و متکثرند؛ و از سوی دیگر فرض این است که این گونه کثرات کمالی، در مرتبه ذات حق موجودند، نه در عالم امکانی که هنوز تحقق نیافت است؛ بنابراین هر موجودی در مرتبه ذات حق، موجود واجبی است، نه موجود امکانی؛ و بنابراین مرتبه ذات حق، واجد واجب الوجودهای متعدد بلکه بی نهایت است؛ ولی روشن است که تکثر ذات واجب الوجودی محال و ناممکن است.

اشکال دیگر این است که وقتی شما پذیرفتید که این کثرات به صورت تشکیکی و با اختلاف مرتبه، در مرتبه ذات حق موجودند لازمه تشکیکی بودن این مراتب موجوده در ذات حق، این است که موجودات نازلتر در آنجا آمیخته با عدم کمالات فویش باشد؛ و چون این موجودات نازله در مرتبه ذات حق فرض شده است لازمه اش این است خداوند در مرتبه ذات بسیطش، واجد امور عدمیه کثیری باشد؛ در این صورت ادعای بساطت ذات حق، که مفروض ما است باطل خواهد بود؛ و قبول مراتب متفاضل در مرتبه ذات به خلف فرض بساطت وجود حق منجر می شود.

در تفسیر دیگر، ثبوت همه کمالات در وجود بسیط خداوند، به این شکل است که وجود اشرف خداوند معیار واقعیت همه کمالات نازل تر است؛^۳ توضیح کلام صدرالمتألهین در این باره این است که مرتبه اعلی و اشرف یک حقیقت، در مصداقیت برای آن حقیقت، از مراتب ضعیف، سزاوارتر است؛ چون صدق مفهوم آن حقیقت، بر مرتبه اعلی و اشرفش، از صدقش بر مراتب ضعیفش اولویت دارد؛ چنانکه مفهوم انسان، بر فرد کامل انسانی، نسبت به فرد ناقص، اولویت دارد؛ بنابراین، وجود خداوند با مرتبه اعلی و اشرفش، در مصداقیت برای مفهوم قدرت، نسبت به سایر وجودات اولویت دارد؛ بلکه چنین وجودی، عالی ترین مرتبه قدرت است؛ پس وجود واجب الوجود که عالی ترین مرتبه وجود است فقط وجود حق نیست، بلکه در عین حال معیار تام تحقق وجود همه کمالات نیز هست.

اشکالی که بر این تفسیر وارد است این است که مسئله از دو صورت بیرون نیست یا وجود اشرف خداوند، معیار مصداقیت برای مفاهیم کمالات است با حفظ معانی آن کمالات؛ یعنی مثلاً قدرت با همان معنای متفاوت با معنای ذات حق، بر ذات حق صادق است؛ و وجود اشرف حقانی، مصداق عالی مفهوم معروف قدرت است؛ یا این که وجود اشرف خداوند، معیار مصداقیت برای مفاهیم کمالات است، اما نه با همان معنای متفاوت با معنای ذات؛ بلکه قدرت و حیات و علم و سایر کمالات، معنای معروفشان را از دست می دهند و همه معنای واحدی خواهند داشت که عبارت است از همان معنای ذات حق؛ در صورت اول، بساطت ذات حق، باقی نخواهد ماند، زیرا مصداق حقیقی و بالذات یک مفهوم، مصداقی است که کاملاً مطابق مفهوم است. بنابراین هر چه در مفهوم هست بدون کم و زیاد باید در مصداق بالذات باشد. روشن است وقتی مفاهیم این کمالات، متمایز و متعدد بودند مصداق بالذات ها هم متمایز و متعددند. در این صورت اگر وجود خداوند مصداق بالذات و حقیقی مفاهیم متمایز و متعدد علم و قدرت و حیات و غیره باشد لازمه اش این است که مصداق های بالذات متمایزی در ذات حق قرار گرفته باشد؛ در این صورت ذات او، مرکب از این امور متمایز، و حیثاتی متفاوت خواهد بود، حال آن که فرض این بود که چنین ذاتی بسیط و بدون هر گونه ترکیبی است؛ بلکه أحياناً تناقض لازم می آید؛ زیرا بسیاری از حقائق که در آن مرتبه اعلی و اشرف وجود واجب موجود هستند، لوازم متناقض دارند؛ و اگر یک وجود بدون هیچ گونه حیثیت مکثره ای مطابق حقیقی این حقائق باشد، تناقض لازم می آید، مثلاً حقیقت حیات، متعلق غیر از ذات حی لازم ندارد؛ اما فاعلیت ذاتی

۳. صدر الدین شیرازی؛ الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة ج ۶، ص ۱۱۴: «کل بسیط الحقیقة یجب أن یکون تمام کل شیء فواجب الوجود لکونه بسیط الحقیقة فهو تمام کل الأشياء علی وجه أشرف و أطف و لا یسلب عنه شیء إلا النقایص و الإمکانات و الأعدام و الملکات و إذ هو تمام کل شیء و تمام الشیء أحق بذلك الشیء من نفسه فهو أحق من کل حقیقة بأن یکون هو هی بعینها من نفس تلك الحقیقة بأن ینصدق علی نفسها فأتقن ذلك و کن من الشاکرین».

حق، ملازم با تحقق معلول است؛ پس یکی از این دو حیثیت وجودی، ملازم با ثبوت متعلقی، غیر از ذات موصوف است؛ و دیگری، ملازم با ثبوت او نیست؛ حال اگر وجود یگانه واجب بدون هیچ حیثیت مکتراهی مطابق حقیقی این دو حیثیت وجودی باشد، لازم می آید که یک وجود بدون هیچ حیثیت مکتراهی، هم ملازم با ثبوت متعلقی وراء ذات باشد، و هم ملازم با ثبوت آن متعلق نباشد؛ و این تناقض است.

و اگر همه آن کمالات، معنای واحدی داشته باشند این احتمال گرچه فی الواقع درست است؛ اما در این صورت، کثرتی در جانب محمول باقی نمی ماند تا گفته شود حقیقت بسیط، همه کمالات وجودی است؛ و تعبیر همه در «همه کمالات» لغو، بلکه باطل است.

بنابراین روشن گردید که استناد به قاعده بسیط الحقیقه در اثبات عینیت صفات متفاوت المعنی با ذات حق، کارساز نیست و این ادعا به کمک این قاعده اثبات نمی گردد.

همین اشکالات در اثبات علم خداوند به ماسوا در مرتبه ذاتش نیز لازم می آید؛ زیرا اگر ثبوت ماسوا در مرتبه ذات حق با تفسیر اول باشد تعدد واجب بالذات لازم می آید و اگر با تفسیر دوم باشد به ترکیب ذات یا به تناقض منجر می شود، بنابراین تکیه به قاعده «بسیط الحقیقه» برای اثبات عینیت صفات متفاوت المعنی با «ذات حق» تام نیست؛ و نمی توان به استناد این قاعده، دیدگاه فلاسفه، که قائل به ثبوت صفات متفاوت المعنی در مرتبه ذات حق هستند را بر دیدگاه عرفا که هر صفت متفاوت المعنی را از مرتبه ذات حق سلب می کنند، ترجیح داد؛ بلکه به عکس ترجیح با دیدگاه عرفا است که مقام ذات حق را «مقام لا اسم و لا رسم له» می دانند (صدرالدین قونوی، ۱۳۷۴: ۲۲) و باید هرگونه صفت متفاوت المعنی را از ظهورات ذات حق و متأخر از ذات او قرار دارد.

نتیجه گیری

قاعده «بسیط الحقیقه» از قواعدی است که در حکمت متعالیه صدرایی مورد پذیرش واقع شده است، ولی این قاعده به حسب اصل ادعا، و به حسب استدلال آن، و به حسب نتایجی که در حکمت متعالیه بر آن مترتب می کنند، تام نیست و بنابراین در نزاع بین عرفا، که مقام ذات حق را «مقام لا اسم و لا رسم له» می دانند (صدرالدین قونوی، ۱۳۷۴: ۲۲)، و فلاسفه که قائل به ثبوت صفات متفاوت المعنی در مرتبه ذات حق هستند، ترجیح با دیدگاه عرفا است.

منابع

- ١: الشیرازی صدرالدین (١٩٨١). *الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة*. بیروت: دار احیاء التراث..
- ٢: الشیرازی صدرالدین (١٣٦٣). *المشاعر*. تهران: کتابخانه طهوری.
- ٣: قونوی صدرالدین (١٣٧٤). *مفتاح الغیب*. تهران: انتشارات مولی.
- ٤: نوری ملاعلی، (١٣٦٣). *التعلیقات علی مفاتیح الغیب*. تهران: موسسه تحقیقات فرهنگی.